

# یک بازی جالب

نازنین اسم دختر همسایه‌ی ماست که تازگی به آپارتمان ما آمده‌اند. او یک عینک دودی و یک عصای سفید دارد. مادرم می‌گوید او نابینا است.

امروز مامان نازنین، نازنین را به خانه‌ی ما آورد و گفت یک ساعتی کار دارد و بعد دنبال نازنین می‌آید. فکر نمی‌کردم این یک ساعت این قدر به من و نازنین خوش بگذرد. اول نمی‌دانستم با او چه بازی کنم؟ او یک کتاب قصه با خودش آورده بود که برایم خواند. خط کتاب برایم جالب و عجیب بود. نازنین برایم توضیح داد که این خط مخصوص نابینایان است. بعد هم یک بازی جالب با هم کردیم. مامان چند تا وسیله و میوه را آورد و جلوی ما چید. بعد که من با دقت به آن‌ها نگاه کردم، مامان چشمان مرا با روسری بست. بعد به نوبت دست من یا نازنین یک وسیله یا میوه می‌داد. ما باید از بوی میوه یا از لمس وسیله تشخیص می‌دادیم که چیست و اسمش را می‌گفتیم. جالب بود که نازنین اصلاً اشتباه نکرد و اسم هر چیزی را زود می‌گفت، اما من یکی، دوبار اشتباه یا دیر گفتم.

حیف شد خیلی زود یک ساعت تمام شد و مامان نازنین دنبالش آمد. من هم تصمیم گرفتم از این به بعد به شکل وسایل و بوی میوه‌ها بیشتر دقت کنم تا دفعه بعد من هم توی این بازی اشتباه نکنم.



عفت زینلی

کیانا میرزایی